

دانش آموز

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

دوره‌ی چهل و چهارم • اسفند ماه ۱۴۰۴
شماره‌ی پیاپی ۳۶۶ • ۳۲ صفحه
قیمت: ۲۵۰,۰۰۰ ریال

نوروز در جامدادی

سوت سدرآمیز

شوخی‌های آسیبی

جزئیات
بی‌ترجیب‌ها

ارکستر ملی ایران و رهبران

- ماهانمای آموزشی و تربیتی اجتماعی و فرهنگی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهل و چهارم • اسفند ۱۴۰۴ • شماره‌ی ۶
- شماره‌ی پیاپی ۳۶۶
- مدیر مسئول: سید سعید بدیعی
- سردبیر: شهرام شفیعی
- مدیر هنری: کورش پارسانژاد
- مدیر داخلی و نسخه‌پرداز: سعیده نادریور
- طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- طراح عنوان‌ها: فاطمه خدابخشی
- ویراستار: فرید بهنوا
- شورای برنامه‌ریزی: دکتر حسین شاهوردی
دکتر احمد اسماعیلی نراقی، سمیه قلی‌زاده
کارشناس شعر: کبری بابایی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- چاپ و توزیع: شرکت افست
- نشانی دفتر مجله: تهران، ایران‌شهر شمالی، پلاک ۲۷۰
- تلفن دفتر مجله: ۸۸۸۴۹۰۹۵ - ۰۲۱
- صندوق پستی: ۶۵۸۹ / ۱۵۷۷۵
- قضاها، شعرا، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
۰۹۳۰۱۱۴۰۵۷
- صندوق پستی: ۳۳۳۱ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

ما میم که زنده می کنیم و می میرانیم، و بازگشت تنها به سوی ماست! قرآن کریم، آیه‌ی ۴۳





تا وقتی که دوست داریم نوروز در جامدای

نوروز روزی است که در آن، همه کمی مهربان‌تر می‌شوند. با آمدن بهار، احساسی پیدا می‌شود که همه به پیداشدن آن کمک می‌کنند. انگار همه‌ی کسانی که ما را می‌شناسند یا نمی‌شناسند، همراه با ما تلاش می‌کنند. این به اندازه‌ی یک ظرف پر از پرتقال، قشنگ است!

اگر توی قلبِ ما چیز شیرین و تازه‌ای نباشد، آن را توی شیرینی‌فروشی‌ها پیدا نخواهیم کرد. عید که می‌شود، بوی سیب و خِش‌خِش کاغذ شکلات و صدای خنده‌های مهمانی را بردارید و توی جامدای‌تان نگه دارید. روزهایی خواهد رسید که این خاطره‌ها برای شما بسیار عزیز خواهد بود. صدای به‌هم‌خوردن فنجان‌ها و نعلبکی‌ها و یک سینی بزرگ چای، نشان می‌دهد خیلی‌ها را دوست داریم.

عید نوروز، عید شکست تاریکی و تنهایی است. روزی که خانه بوی تمیزی و امید می‌دهد. جشنی که در آن، همه امیدواری را به هم هدیه می‌دهند. تا وقتی که دوست داریم عید بهتری داشته باشیم، عید وجود خواهد داشت. من دوست دارم عید در کنار شما بچه‌ها باشم. شادی شما بچه‌ها واقعی‌ترین شادی‌هاست. در عید نوروز، همه با کودکی‌هایشان به میهمانی می‌روند. آرزو دارم این‌طور باشد. در روز عید، خوب به عزیزانتان نگاه کنید. خیلی لذت‌بخش خواهد بود که بعدها یادتان بیاید خواهرتان در شش‌سالگی چه شکلی بوده است. یا لباس پدر بزرگ چه‌رنگی بوده و عمو چه ساعتی به خانه‌ی شما آمده است. بعدها هر وقت این‌ها را به یاد بیاورید، توی فکرتان بوی پرتقال و بوی عید خواهد آمد. ■

جزئیات

شنا



◆ نویسنده: شهرام شفیعی
◆ تصویرگر: ستاره محمدی

برای خودش سوسیس و تخم مرغ سفارش داد. وقتی غذا را آوردند، یک برش خیارشور برداشت و گفت: «نگاه کنید... واقعاً قشنگ است. هیچ کس نمی‌تواند خیارشورها را این قدر پهن و نازک بزند! می‌توانی دنیا را از پشت خیارشور ببینی! یک نگاه جدید! دوست دارم بقیه‌ی عمرم را در کنار خیارشورها باشم!»

پدرم با ناامیدی به من گفت: «متأسفانه ما نمی‌توانیم درباره‌ی محل زندگی یک پادشاه دخالتی داشته باشیم!»

آن روز هم توی استخر، اول باید کفش‌هایمان را تحویل می‌دادیم و دمپایی می‌گرفتیم. آقای کفشدار داشت صبحانه می‌خورد. پادشاه به دور و بر نگاه کرد. مثل همیشه حال و حوصله‌ی استخر را نداشت. به خاطر همین، با اعتماد به نفس عجیبی به آقای کفشدار گفت: «روی میزتان مرتبای آلبالو ریخته! در تمام جهان به مناسبت ریختن مرتبای روی میز استخر، همه‌جا را تعطیل می‌کنند!»

آقای کفشدار حرف پادشاه را باور نکرد! بنابراین گفت:

دیروز من و پدر، باز هم پادشاه را به استخر بردیم. می‌خواستیم یک بار دیگر برای بردن پادشاه توی آب، تلاش کنیم! پادشاه بی‌تربیت‌ها از شنا خوشش نمی‌آید اما بوفه‌ی استخر را خیلی دوست دارد! مامان همیشه می‌گوید: «بالاخره یک روز پادشاه در مسابقات جهانی

شنا اول می‌شود... البته در رشته‌ی بوفه‌ی استخر!»

این جور وقت‌ها، پادشاه زبانش را زیر لب بالایی‌اش حرکت می‌دهد. با این کار، سبیلش مثل یک جوجه تیغی عصبانی، آماده‌ی حمله می‌شود! بعد می‌گوید: «اگر خوب فکر کنید، متوجه می‌شوید که تخت‌خواب بهتر از آب است! تا حالا کسی ندیده که تخت‌خواب برود توی گوش آدم!»

ما توی استخر، دو ساعت وقت داریم اما پادشاه همه‌ی وقتش را توی بوفه می‌گذراند! دفعه‌ی اول، او توی بوفه



قسمت‌های قبل را با رمز ینه بخوانید.



جایی گیر کرد و او را زد زمین. همان‌طور که افتاده بود، خمیازه‌ای کشید، بدنش را با کیف و لذت کش و قوس داد و چشم‌هایش را بست!

ما بالای سر پادشاه منتظر ماندیم و به همدیگر نگاه کردیم. پادشاه بعد از بیست دقیقه، از لای چشم نگاهی به ما کرد و گفت: «چه کار می‌کنید دست و پا چلفتی‌ها؟!... یا به آمبولانس زنگ بزنید یا حداقل یک ساندویچ قلوه برایم بیاورید! تصمیم با خودتان... البته حالم کمی بهتر است!»

همین موقع یکی از کارکنان استخر آمد و پادشاه را از وسط سالن بلند کرد. بالاخره خودمان را جمع‌وجور کردیم و به طرف آب راه افتادیم. باید از یک راه‌پله‌ی



با کاشی‌های خیلی قشنگ پایین می‌رفتیم. بعد باید پاهایمان را توی حوضچه‌ی ضدغفونی می‌زدیم و به استخر می‌رسیدیم. توی راه‌پله، پادشاه روی دماغش چین انداخت، نُچ‌نُچ کرد و گفت: «نگاه کنید آب استخر امروز چقدر چرک و کثیف است! بیا بید برگردیم خانه!» من گفتم: «اما شما که هنوز آب استخر را ندیده‌اید عموجان!»

پادشاه گفت: «حُب آب استخر همیشه کثیف است!... اگر استخر کثیف نبود، به آن می‌گفتند فنجان!»

«درست می‌فرمایید قربان. اما نگاه کنید... خوش‌بختانه یک مقدار از مرثاها ریخته روی نان! می‌توانیم تا ساعت یازده کار کنیم!»

اسب کرایه‌ای که همیشه بی‌موقع حرف می‌زد، لرزشی به خودش داد و گفت: «نباید به خاطر ریختن مرثا برگردیم خانه... مگر اینکه خانه نزدیک باشد!»

بعد از گرفتن دمپایی‌ها، لباس‌هایمان را درآوردیم تا برای رفتن توی آب آماده شویم. اسبه لباس نداشت و نمی‌دانست باید چه چیزی را در بیاورد! پدرم فکری کرد و بعد به اسبه گفت: «می‌توانی دُم‌ت را تکان بدهی تا مگس‌ها بترسند و از روی بدنت بلند شوند!»

من و بابا لباس‌هایمان را تا کردیم و صاف و مرتب توی کمد گذاشتیم. پادشاه بی‌تربیت‌ها لباس‌هایش را یکی‌یکی پرت کرد به طرف کمد. گفتم: «عموجان... زیرپیراهن و جوراب‌هایتان افتاد توی کمد آن آقاچاقه که دارد لباس می‌پوشد!»

پادشاه با بی‌حالی گفت: «ساکت باش بچه‌ی خُش‌خُشوا!... تو نمی‌توانی موفقیت‌های مرا ببینی! بیشتر لباس‌هایم افتاد توی کمدِ خودم!»

همین موقع، آقاچاقه که لباس‌هایش را پوشیده بود، زیرپیراهن پادشاه را توی کمد خودش دید. بنابراین گفت: «چی؟!... یک زیرپیراهن کثیف دیگر؟!... یعنی من امروز دو بار آمده‌ام استخر؟!»

پادشاه خودش را خاراند و به بابا گفت: «لباس شنایت را پشت و رو پوشیده‌ای مرد!» پدرم دوید و رفت توی اتاق تا لباس شنايش را درست کند. وقتی برگشت، اسبه فکَش را چپ و راست کرد و به او گفت: «عجیب است... به نظرم لباس شناي شما هنوز هم پشت و روست!»

پادشاه گفت: «دفعه‌ی اوّل، لباس شنايش را درست پوشیده بود! یعنی برعکس همیشه که پشت و رو می‌پوشد!... خواستم بگویم این بار یادش رفته که مثل همیشه لباس شنايش را عوضی بپوشد!... به هر حال، یک انسان واقعی را می‌شود از روی لباس شنايش شناخت!»

پادشاه چند بار دیگر از لباس شناي بابا ایرادهایی گرفت و او را به اتاق فرستاد. داشت وقت را تلف می‌کرد تا فرصتی برای شنا کردن نماند! از شدت تنبلی و بی‌حالی، داشت دنبال جایی می‌گشت تا بگیرد بخوابد! دمپایی‌های پلاستیکی نارنجی‌رنگش را هم لُخ‌لُخ روی زمین می‌کشید و راه می‌رفت. یک‌هو نوک دمپایی‌اش به

پوشیده‌ای؟!

بابا خیلی زود متوجه نتیجه‌ی رفت و آمدهای زیادش به اتاق‌ها شد! اما به روی خودش نیاورد و گفت: «این لباس شنای شماست؟! یاد روزی افتادم که در دانشگاه به من گفتند: پسر جان... جای تو اینجا توی دانشگاه نیست! حالا شما هم مرا از لباس شنايتان اخراج می‌کنید؟!»

- من یاد روزی افتادم که روی یک عینک آفتابی نشستم! بعد از پس دادن لباس شنا، مأمور استخر به ما گفت: «کجا؟!... قبل از رفتن توی استخر باید دوش بگیرید.» اسبه گفت: «اینجا چقدر دوش هست! اسب‌ها هر هشتاد سال یک بار دوش می‌گیرند و آن یک بار را هم یادشان می‌رود دوش بگیرند!»

ما و اسب کرایه‌ای به طرف ردیف دوش‌ها رفتیم. پادشاه زیر دوش جیغ زد. بالا و پایین پرید و گفت:



«سوختم... سوختم!»

پدرم دوید و برای پادشاه پماد سوختگی آورد. من دستم را گرفتم زیر دوش و گفتم: «اما این آب که یخ است! پس چرا می‌گویید سوختم؟!»

پادشاه گفت: «نمی‌دانم وقتی آدم یخ می‌کند، باید چی بگوید!»

وقتی اسبه داشت دوش می‌گرفت، نصفش دوش نمی‌گرفت! به نظر من اسب‌ها برای دوش ساخته نشده‌اند. شاید هم دوش‌ها برای اسب‌ها ساخته نشده‌اند! پادشاه گفت: «حالا برویم لباس بپوشیم و برگردیم خانه!»

گفتم: «این دوش اول بود... هنوز توی آب نرفته‌ایم عموجان.»

پادشاه گفت: «هنوز توی آب نرفته‌ایم؟!... پس چرا من دوباره گرسنه‌ام؟»

گفتم: «شما دوباره گرسنه شده‌اید عموجان؟!... مگر همان گرسنگی قبلی چه اشکالی داشت؟!»

پادشاه می‌خواست به همین بهانه برگردد و لباس‌هایش را بپوشد. ما شروع کردیم به هل دادن پادشاه به طرف آب! اما عجیب بود! هرچه پادشاه را به طرف آب هل می‌دادیم، او به بوفه‌ی خوراکی‌ها نزدیک‌تر می‌شد!

ما به هر زحمتی بود رسیدیم به لب استخر. پادشاه بی‌تربیت‌ها یک عطسه‌ی زورکی زد و گفت: «آب استخر سرد است. باز هم سرما خوردم! نمی‌بینید تب و لرز گرفته‌ام؟! هر وقت شما مرا به‌زور می‌کشید توی آب، سرما می‌خورم! شبیه تبلیغات دستگاه بخور شده‌ام!» اسبه با تعجب گفت: «سرما خورده‌اید؟!... اما شما که هنوز توی آب نرفته‌اید!»

پادشاه گفت: «اشکالی دارد که آدم در زندگی‌اش برنامه‌ریزی داشته باشد؟!... من کارهای مربوط به بیماری یا مرگ را هر روز قبل از ساعت یازده انجام می‌دهم!»

من و بابا پریدیم توی آب. پادشاه به اسبه تکیه داده بود و ما را نگاه می‌کرد. یک بار هم مرا صدا زد و گفت: «اگر همین الان بیایی برگردیم خانه، امروز برای جشن تولد می‌گیرم!»

گفتم: «مامان هفته‌ی پیش برایم تولد گرفت. چون که من هفته‌ی پیش به دنیا آمده‌ام نه امروز. مامان روز تولدم را روی تقویم دیواری علامت زده.»

اسبه به پادشاه گفت: «یک کیک تولد سه‌طبقه بخرید تا جلوی دید را بگیرد و چشم کسی به تقویم دیواری نیفتد.»

پادشاه سبیلش را جویید و اسبه را به نشانه‌ی تشویق، نوازش کرد. بعد گفت: «فکر خوبی است... البته اگر تقویم را از روی دیوار برداریم، ارزان‌تر تمام می‌شود!»

همین وقت، آقای با سبیل مشکی بزرگ و یک خال گوشتی آمد. آقاهه با عصبانیت زیاد به بابا گفت: «خوابت می‌آید کوچولو؟!»

بابا گفت: «این حرف شما مرا یاد بچگی‌هایم می‌اندازد آقا!» - تو هم مرا یاد لباس شنايم می‌اندازی! چرا لباس شنای مرا

پشت پادشاه و او را از خفگی نجات دهد. یک نفر با آقای قوی هیکل حرف زد و حواسش را پرت کرد. **بعد از حرف زدن، مرد قوی هیکل چند بار زد به پشت پدرم!**

- چه کار می کنید آقا جان؟... من ساندویچ جگر مرغ نخورده ام! عمو جان نوش جان کرده اند.

بار حواس آقای قوی هیکل رفت به رفقای و یک پُرس جگر مرغ با پنیر برای پدرم سفارش داد!

پادشاه هنوز داشت سرفه می کرد و نمی توانست نفس بکشد. آقای قوی هیکل گفت: «فکر کنم یک سگه ی طلا توی گلویش گیر کرده!» آقای قوی هیکل چنان محکم به پشت پادشاه کوبید که یک سگه ی طلا از گلویش بیرون افتاد!

به پادشاه گفتیم: «اما شما که سگه قورت نداده بودید عمو جان!»

- من سگه قورت نداده بودم اما این آقا ضربه را خیلی دقیق و خوب زد!

من و پدرم هنوز داشتیم با دهان باز نگاه می کردیم. پادشاه رفت و روی یکی از تخت های کنار استخر دراز کشید. تازه خوابش برده بود که آقای ناجی، سوت بلندی زد. پادشاه بیدار شد. بلند شد و رفت از آقای ناجی پرسید: «برای من سوت زدید قربان؟»

- نه...، آن بچه که عینک شنا دارد، داشت می رفت توی قسمت عمیق آب.

- فکر کردم با من بودید. چون که من هم توی قسمت عمیق خواب بودم!

وقتمان دیگر داشت تمام می شد و هنوز پای عمو جان به آب نرسیده بود. وقتی بیدارش کردیم گفت: «باید از آخرین دقیقه ها استفاده کنم.»

پادشاه بلند شد. از دور نگاهی به آب کرد. عقب عقب رفت و همان طور خیره به آب ماند.

من گفتم: «جانمی جان!... یک شیرجه ی نهایی!»

پادشاه بی تربیت ها باز هم عقب عقب رفت تا از پشت خورد به یکی از میزهای پلاستیکی بوفه. مثل شناگرها فریادی کشید و روی هوا پشتک زد. بعد، صاف فرود آمد روی یکی از صندلی های پلاستیکی بوفه! نمک دان و ظرف لفل و سس تند را روی میز جلوی خودش دید! این بود که پیش خدمت را صدا زد و گفت: «**فیله ی مرغ**

با سس قارچ!» ■

هنوز حرفم تمام نشده بود که پادشاه صاف رفت به طرف بوفه و سیب زمینی سرخ کرده سفارش داد! پدرم گفت: «الان چه وقت سفارش دادن سیب زمینی سرخ کرده است عمو جان؟!»

- مثل منشی دکترها دائم درباره ی وقت حرف می زنی!... برای اینکه سیب زمینی بخورم، اول باید بروم ساعت مچی بخرم!...

من هی از توی آب پادشاه بی تربیت ها را صدا می زدم و می گفتم عمو جان بیایید توی آب. یک نفر رفت توی بوفه و سر میز پادشاه نشست. من رفتم بالای سرشان تا عمو جان را بیاورم توی آب. عمو جان مرا به این شکل به آقای که سر میز نشسته بود معرفی کرد: «یازده یا دوازده سالش است. یک بار توی یک دبه ی ترشی گیر کرده و یک گوشش هم از آن یکی کوتاه تر است!»

آقا هه داشت درباره ی تصادف و افتادن ماشین توی دره حرف می زد. یعنی می گفت: «من تا حالا سیزده بار با ماشین رفته ام توی دره. تمام قسمت های بدن من پیوندی است. در واقع من یکی دیگر هستم و تمام اعضای بدنم یکی یکی به طور کامل دفن شده است!... راستش من موقع رانندگی خوابم می برد. به خاطر خوردن دوغ...»

بعد از این حرف ها آقا هه یک دوغ سفارش داد! آن وقت همه ی تصادف هایش را یکی یکی با جزئیات توضیح داد. من باز از پادشاه خواهم کردم بیاید توی آب. پادشاه گفت: «**صبر کن حرف های آموزنده ی این آقا درباره ی دوغ تمام بشود!** بعدش من حتماً می آیم توی آب!»

آقا هه از جایش بلند شد و دوغ را یک نفس خورد. بعد گفت: «من تا حالا جزّاحی نکرده ام. چون که اصلاً تا حالا نفرته ام توی دره!... من موقع رانندگی خوابم نمی برد. چون که من اصلاً ماشین ندارم! فقط می خواستم حرف بزنم که مجبور نباشم بروم توی آب! البته لازم نبود این کار را بکنم. چون من اصلاً نیامده ام استخر! آمده ام یکی از هواکش ها را تعمیر کنم! تازه الان یادم افتاد من اصلاً تعمیرکار دوچرخه ام!»

پادشاه یک لقمه ی بزرگ جگر مرغ با پنیر گذاشت توی دهانش. لقمه توی گلویش گیر کرد و گوش هایش به رنگ سرمه ای درآمد! یک آقای قوی هیکل آمد تا بزند





دُفتری در کوچه

◆ نویسنده: نقی سلیمانی
◆ تصویرگر: لایلا بدر عظیمی

شود. نمی‌دانم چه کنم.»

پیامبر(ص) چهار درهم از پول‌ها را به دخترک دادند. به روی او لبخند زدند و فرمودند: «تترس! خرید کن و به خانه‌ات برگرد.»

آنگاه آن دو مرد مهربان به بازار رسیدند. پیراهن سفید و ساده‌ای را پسندیدند و به چهار درهم خریدند. وقتی از شلوغی بازار بیرون می‌آمدند، پیرمرد پُرنه‌ای را دیدند. پیرمرد می‌گفت: «دعا می‌کنم هر کس بدن پُرنه‌ی مرا بپوشاند، خداوند او را با لباس‌های بهشتی بپوشاند.»

پیامبر(ص) ایستادند. با غم و مهربانی به پیرمرد نگاه کردند. پیامبر(ص) از رنج دیگران رنج می‌بردند. پس پیراهن نو را به پیرمرد برهنه بخشیدند.

دو مرد مهربان بار دیگر به بازار رفتند. بازار شلوغ و نفس‌گیر بود. با چهار درهمی که مانده بود، پیراهن دیگری خریدند. پیامبر(ص) همان‌جا پیراهن نو را پوشیدند و شکر خدا گفتند. دو مرد مهربان، دوش در دوش یکدیگر به سوی خانه برگشتند. در راه برگشت، آن‌ها باز به همان دخترک برخوردند. دخترک اجناس را خریده بود. اما هنوز کنار دیوار ایستاده بود و گریه می‌کرد. مردان مهربان، ترس و نگرانی را در چشم‌های دخترک دیدند. او پریشان بود و نمی‌دانست چه کند.

پیامبر(ص) پرسیدند: «چرا به خانه‌ات نرفته‌ای؟! به ظهر نزدیک می‌شویم.»

دختر گفت: «همین مرا می‌ترساند. وقت زیادی گذشته و دیر شده. می‌ترسم بانو خشمگین باشد.»

پیامبر(ص) به دختر فرمودند: «تو جلو برو و ما را به طرف خانه‌تان راهنمایی کن. من عذر تو را از بانویت خواهم خواست.»

دختر خوش‌حال شد و لیش به خنده شکفت. به در خانه

پیامبر ما همیشه ساده زندگی می‌کردند. ایشان در میان مردم، ساده‌ترین لباس‌ها و وسایل خانه را داشتند. وقتی کسی برای نخستین بار پیامبر(ص) را در میان جمعی می‌دید، ایشان را نمی‌شناخت.

پیامبر(ص) هیچ نشان یا لباس متفاوتی نداشتند که از روی آن شناخته شوند. پیامبر(ص) هدیه‌هایی را که می‌پذیرفتند، به بینوایان می‌بخشیدند.

مدتی بود که پیراهن پیامبر(ص) کهنه شده بود و ایشان پیراهن تازه‌ای نمی‌خریدند. یکی از یاران، دوازده درهم به پیامبر هدیه داد و گفت: «آرزو دارم که این چند سکه خرج پیراهنی برای پیامبر(ص) شود.»

پیامبر(ص) سکه‌ها را به علی(ع) دادند و فرمودند: «با این هدیه برای من لباسی بخر.»

علی(ع) به بازار رفتند و پیراهنی خریدند. پیراهنی بود که از لباس بعضی از یاران بهتر بود. یک لباس سبزرنگ با پارچه‌ای از پنبه‌ی پاک.

پیامبر(ص) فرمودند: «چه پیراهن خوب و مرغوبی خریده‌ای... اما یک لباس ارزان‌تر برای من بهتر است. آیا فروشنده آن را عوض می‌کند؟»

علی(ع) باز رفتند و پیراهن ارزان‌تری از فروشنده خواستند. فروشنده پیراهن ارزان‌تری نداشت. پس درهم‌ها را به خریدار برگرداند.

این بار پیامبر(ص) با علی(ع) با هم به سوی بازار رفتند. در میان راه، دختری را دیدند که در کوچه ایستاده بود و گریه می‌کرد. پیامبر(ص) ایستادند و از دخترک پرسیدند: «چرا گریه می‌کنی؟»

دختر گفت: «بانویم چهار درهم به من داد که نان و گوشت و عدس بخرم. من پول را گم کردم. می‌ترسم بانو خشمگین



صاحب‌خانه که مهر پیامبر(ص) را در دل داشت، گفت: «ای رسول خدا، او به شما پناه آورده است. به افتخار قدم‌های شما، او که در خانه‌ی ما کار می‌کرده، از این به بعد، یکی مانند ما خواهد بود.»

دخترک از خوش‌حالی به گریه افتاد و زیر لب برای پیامبر خدا دعا کرد. پیامبر(ص) خدا را شکر گفتند. دست‌علی(ع) را گرفتند و با نام خدا به طرف خانه به راه افتادند. در راه، رو به علی(ع) کردند و فرمودند: «چه درهم‌های با برکتی بودند! دو برهنه را پوشاندند و دخترکی را شادمان کردند!»

که رسیدند، پیامبر(ص) به رسم همیشگی به اهل خانه سلام گفتند.

صدایی نیامد. اهل خانه جوابی ندادند. دختر باز پریشان شد. با نگرانی به پیامبر(ص) و علی(ع) نگاه کرد. دیگر نمی‌دانست چه کند. پیامبر(ص) دوباره و سه‌باره به اهل خانه سلام دادند. این بار اهل خانه به سلام پیامبر(ص) پاسخ دادند. غُذر خواستند و گفتند: «سلام شما رحمت است. می‌خواستیم سلام پیامبر(ص) بر اهل خانه‌ی ما تکرار شود.» پیامبر(ص) به دخترک اشاره کردند و فرمودند: «ما به شفاعت این دختر آمده‌ایم. او را آزار نکنید.»

لباس‌های مردم عربستان در زمان پیامبر(ص)

حضرت محمد(ص) و مردم چه می‌پوشیدند؟

پارچه‌های گرم زمستانی: صوف (پشم)

- شعر (کرک و موی بز یا شتر) برای بافتن جامه‌های ضخیم
- جلود (پوست حیوانات)
- کساء (چادر پشمی) نوعی لباس بسیار گرم و سنگین

لباس‌های زمستانی: جُبّه (روپوش ضخیم)

- پشمی یا خزدار (پیامبر(ص) گاهی جُبّه‌ی خزدار می‌پوشیدند)
- عبای پشمی با کرک‌های ضخیم برای مردان و زنان
- قُرّوه (پالتوی پشمی با خز) از پوست حیوانات مناسب سرما
- طیلسان (پوشش بزرگ به شکل شل)
- برنس (عبا با کلاه سرخود) قلنسوه (کلاه پشمی مخروطی)



پارچه‌های خنک تابستانی: بُرد یمانی

- (پارچه‌ی نازک و راه‌راه یمانی)
- پنبه، پارچه‌ی پنبه‌ی پاک برای زیر پیراهن
- کتان نازک.

لباس‌های سبک تابستانی: قَمِیص

- (پیراهن بلند) آستین‌دار و تا نیمه‌ی ساعد
- آزار (پارچه‌ی دورکمر، مانند لُنگ)
- رداء (پارچه‌ی رویی لباس)
- سراویل (شلوار) که کمتر از قَمِیص رواج داشت

- خمار (روسری زنان) از پنبه یا کتان نازک، جلباب سبک (چادر یا روپوش بلند که در گرمای شدید با پارچه‌ی مناسب دوخته می‌شد).

جانوران مهندس

تتھک مسکونی آویران چیست؟

برج سازی با فضولات!

بعضی از جانوران، معماران زیردستی هستند! سازهایی که آن‌ها می‌سازند جالب، عجیب و پیچیده‌اند و انگار از یک داستان علمی تخیلی بیرون آمده‌اند! آماده‌ای با چند جانور معمار آشنا شویم؟

سدسازان ماهر: سگ‌های آبی

وقتی درباره‌ی مهندسی جانوران حرف می‌زنیم، نام سگ آبی می‌درخشد! سگ‌های آبی با استفاده از دندان‌های قوی خود، درختان کوچک را می‌پزند. بعد آن‌ها را به همراه شاخه‌ها، گِل و لای، و سنگ‌ها روی هم قرار می‌دهند و سدهای بزرگ می‌سازند.

سگ‌های آبی با ساختن سد در رودخانه یا نهر، یک استخر به وجود می‌آورند. آن‌ها در وسط این استخر یا برکه، خانه‌ای از گِل و چوب بنا می‌کنند. اتاق نشیمن این خانه در بالای آب قرار دارد و خشک و امن است. ورودی‌های این خانه هم زیر آب است تا از دید شکارچیان پنهان بماند.

سدهای سگ‌های آبی، با شکل مخصوص و لایه‌های تقویتی‌شان، یکی از شاهکارهای مهندسی جانوران‌اند. بزرگ‌ترین سدی که سگ‌های آبی ساخته‌اند در کشور کانادا قرار دارد و آن قدر بزرگ است که در عکس‌های فضایی هم دیده می‌شود! طول این سد ۸۵۰ متر است!



آسمان فراش سازان: موریانه‌ها

موریانه‌ها فقط قاتل وسایل چوبی یا کتاب‌ها نیستند! برخی از گونه‌های موریانه‌ها در آفریقا، بناهای بزرگی می‌سازند که می‌توان آن‌ها را با آسمان‌خراش‌ها مقایسه کرد! این سازه‌های بزرگ، محل زندگی میلیون‌ها موریانه هستند. آن‌ها در این برج‌ها در تونل‌های تو در تو، زندگی و کار می‌کنند.

تپه‌های موریانه‌ها از ترکیب خاک، بزاق موریانه و مدفوع آن‌ها ساخته می‌شود! این مخلوط، مانند سیمان طبیعی خشک و محکم می‌شود. نتیجه‌ی کار، سازه‌ای بسیار سخت، محکم و شگفت‌انگیز است. ارتفاع این تپه‌های موریانه‌ای به بیش از ۸ متر می‌رسد. شبکه‌ای پیچیده از تونل‌ها و مجراهای هوا در این تپه‌ها وجود دارد. برج‌ها طوری طراحی شده‌اند که دمای داخلی‌شان در طول شبانه‌روز، ملایم می‌ماند. این مانند شبکه‌ی تهویه‌ی مطبوع است! برخی از مهندسان جدید، ساختمان‌هایی را با الهام‌گرفتن از برج‌ها و شبکه‌ی تهویه‌ی مطبوع موریانه‌ها ساخته‌اند.



بافندگان هنرمند: پرندگان شهرک‌ساز

پرندگان بافنده، توانایی شگفت‌انگیزی در بافتن لانه‌ها دارند. این پرندگان هنرمند در قاره‌های آفریقا و آسیا زندگی می‌کنند. جنس نر این پرندگان، نوارهای بلند علف، نی، یا الیاف گیاهی را با مهارت در هم می‌بافد. با این کار، لانه‌هایی به شکل آویزان یا آونگ خلق می‌شود. لانه‌ها از شاخه‌های درختان آویزان می‌مانند. این آویزان‌بودن، ورود شکارچیان را بسیار سخت می‌کند. بافت متراکم و محکم لانه‌ها نیز از آن‌ها در برابر باد و باران شدید محافظت می‌کند. برخی از این پرندگان لانه‌های زیادی در کنار هم می‌سازند تا چیزی شبیه یک شهرک مسکونی آویزان ایجاد شود. این شهرک‌سازی به آن‌ها کمک می‌کند تا در برابر شکارچیان امنیت بیشتری داشته باشند.



تار را بین تار حال عنکبوت را بدانی

هم تاناسی هم آنتییرخانه!

عنکبوت در حالت دفاعی چه می‌کند؟

موضوع جالب این است: حال و احوال و شرایط عنکبوت، روی شکل تارهایش تأثیر می‌گذارد! همان‌طور که به احوال ما، شکل راه رفتن یا غذا خوردنمان را تغییر می‌دهد.... دوست دارید به تارهای عنکبوت‌ها نگاه کنید تا اینجا به دنیای عنکبوت‌ها می‌رویم. بعد از خواندن این مطلب، تارهای عنکبوت‌های روی درخت‌ها یا دیوارها را نگاه کنید. بعد بگویید عنکبوت در چه حالی بوده و چه اتفاقاتی برایش روی داده است!

◆ سمانه علیرضازاده

عنکبوت است و تارش

تنیدن تار برای عنکبوت خیلی مهم است. این موجود با تارهایش دام‌هایی محکم برای حشرات می‌سازد تا آن‌ها را بخورد. بعضی عنکبوت‌ها با تارهایشان خانه می‌سازند. بعضی‌ها هم با آن، غذاهایشان را بسته‌بندی می‌کنند! آن‌ها حتی با همین تارها از بچه‌هایشان محافظت می‌کنند. به جز این‌ها، تار وسیله‌ی حرکت و جابه‌جا شدن عنکبوت در محیط زندگی هم هست. پس عنکبوت با تارهایش هم آسپزخانه می‌سازد و هم تاکسی!

عنکبوت سیر و سر حال

نکته‌ی شگفت‌انگیز اینجاست که تار عنکبوت فقط یک تله‌ی ساده نیست. این تله مثل یک گزارش پزشکی دقیق نشان می‌دهد که حال عنکبوت چطور است. وقتی همه چیز رو به راه است، عنکبوت تله‌ای شسته و زفته و مرتب برای گرفتن حشرات می‌سازد. تارها منظم هستند. حلقه‌هایشان اندازه‌های دقیقی دارند. شکل‌ها زیبا و متقارن هستند و انگار با دقت زیادی طراحی شده‌اند.

عنکبوت نگران

اگر عنکبوت مضطرب و نگران باشد، مرکز تله دیگر در وسط قرار ندارد. تعداد تارهایی هم که به مرکز وصل هستند، کم می‌شود. با یک نگاه می‌شود فهمید که رشته‌ها بی‌نظم و ناپیوسته تنیده شده‌اند. اگر عنکبوت بترسد و احساس خطر کند، تنیدن تار را نیمه‌کاره رها می‌کند. گاهی هم تارهای کوتاه و درهم و برهمی می‌تند و فرار می‌کند.

عنکبوت خسته

هنگام خستگی شدید، عنکبوت برای بافتن یک لانه یا تله‌ی خوب، توان کافی ندارد. گاهی عنکبوت به علت پیری، کم‌توان و خسته است. در این حالت، لانه کوچک و رشته‌ها ضعیف هستند. این‌جور لانه‌ها خوب به جای خودشان نمی‌چسبند و مقاومت کمی دارند. با پیر شدن عنکبوت، قدرت و توانایی او پایین می‌آید. تعداد رشته‌ها کم می‌شود و نظم لانه به هم می‌ریزد. ساخت دام هم کندتر می‌شود و ممکن است عنکبوت گرسنه بماند.

عنکبوت در حالت دفاعی

وقتی خطر حمله‌ی دشمنان وجود دارد، عنکبوت در حالت دفاعی قرار می‌گیرد. او این‌طور وقت‌ها، لانه‌هایی محکم‌تر با رشته‌های کشیده‌تر می‌بافد. این کار حساسیت رشته‌ها را به لرزش بیشتر می‌کند. با رسیدن دشمن، لرزش رشته‌ها به عنکبوت منتقل می‌شود و به او خبر می‌دهد. عنکبوت در حالت دفاعی، درست در وسط لانه می‌ایستد تا بتواند با سرعت به هر طرف آن برسد. می‌بینید که عنکبوت بسیار با هوش است.

عنکبوت زخمی

آسیب‌های بدنی روی کار عنکبوت‌ها تأثیر می‌گذارد. آسیب به پاها، غده‌های تارساز یا چشم‌ها، توان این مهندسان طبیعت را کم می‌کند. نظم رشته‌ها از بین می‌رود، لانه‌ها یا تله‌ها کوچک و کج و کوله می‌شوند و نیمه‌کاره می‌مانند.



عنکبوت‌هایی که مواد شیمیایی نامناسب به آن‌ها خوراند شده است.



عنکبوتی که قهوه خورده است.



عنکبوت کامل و ساده

کار آگاه درخت‌ها شویم!

♦ در زیر پوست بیرونی، آوندهای آبکشی وجود دارند که قندهای ساخته‌شده در برگ‌ها را به ریشه‌ها منتقل می‌کنند.

♦ چوب سفید، همان لایه‌های جدید چوب بهار و تابستانه است که آب را از ریشه‌ها به بالا حرکت می‌دهد.

شما هم می‌توانید کار آگاه درخت شوید! حلقه‌های یک بُرش تنه‌ی درخت، اطلاعات زیادی به شما می‌دهند. این حلقه‌ها، درباره‌ی زندگی درخت و شرایط آب‌وهوایی آن، حرف‌های فراوانی با ما دارند. آن‌ها نشان می‌دهند که سال به سال چه بر سر درخت آمده است؛ درست مثل ورق‌زدن یک آلبوم شخصی.

♦ چوب مرکزی از سلول‌های مُرده و لایه‌های قدیمی ساخته می‌شود. این لایه باعث می‌شود درخت محکم و استوار بماند.

♦ در فصل بهار، رشد درخت دوباره آغاز می‌شود. سلول‌های آوندهای چوبی بزرگ می‌شوند تا بتوانند آب را سریع‌تر جابه‌جا کنند. این سلول‌ها یک حلقه‌ی پهن و روشن به نام «چوب بهار» تشکیل می‌دهند.

♦ در تابستان، وقتی آب و مواد غذایی کمتر می‌شوند، سلول‌ها کوچک‌تر و تیره‌تر می‌شوند و «چوب تابستانه» ساخته می‌شود.

♦ لایه‌ی نازک کامبیوم، بین پوست و چوب، همیشه در حال تولید سلول‌های جدید برای آوند چوبی و آوند آبکشی است. کامبیوم یک لایه‌ی بسیار نازک و زنده در تنه‌ی درخت است که بین پوست و چوب قرار دارد و سلول‌های جدید چوب و پوست را می‌سازد. درست همین لایه است که باعث رشد و افزایش قطر درخت می‌شود.

منقار اردکی یا مهاجر غول‌پیکر!

دایناسور ائوتراکودون

● شاید از مسیر خشک‌شده‌ی دریا مهاجرت کرده باشد. منطقه‌ای که اکنون آمریکای شمالی نام دارد، از دو خشکی تشکیل شده بود که با دریا از هم جدا بودند. بیشتر فسیل‌های دایناسورهای نوک‌اردکی در بخش غربی پیدا شده‌اند. کشف ائوتراکودون در بخش شرقی، نشان می‌دهد که شاید دایناسورهای نوک‌اردکی ابتدا در شرق تکامل پیدا کرده باشند. آن‌ها بعدها وقتی دریا خشک شده، به غرب مهاجرت کرده‌اند.

● با پوزه‌ی شبیه منقار اردک و دندان‌هایی مناسب برای خردکردن گیاهان سفت



چرا در خانه باران نداریم؟!

دوست دارید ابر و باران داشته باشید؟... بخار آب باید به دما و ارتفاع مناسبی برسد تا تبدیل به باران شود. وقتی هوای گرم و مرطوب بالا می‌رود، بخار آب را با خود به آسمان می‌برد؛ جایی که فشار هوا کم است. اینجا هوا خنک می‌شود. بخار آب، روی ذرات گرد و غبار می‌نشیند و به مولکول‌های مایع تبدیل می‌شود. ابرها این‌گونه شکل می‌گیرند. اگر مقدار آب کافی باشد قطره‌های بزرگ تشکیل می‌شوند و باران می‌بارد.

در خانه، هوای گرم و مرطوب نمی‌تواند خیلی بالا برود. البته هوا می‌تواند با برخورد به سطوح سردی مانند شیشه‌ی پنجره خنک شود. در این شرایط نیز میعان رخ می‌دهد. این‌طور وقت‌ها قطره‌های آب بسیار کوچک هستند و نمی‌توانند به شکل باران بریزند. تفاوت اصلی بیرون و داخل خانه این است که در بیرون هوا خیلی بالا می‌رود و به جایی می‌رود که فشار هوا کم است. این شرایط برای شکل گرفتن قطره‌ها لازم است.



شبیه‌سازی ابر و باران

مقداری آب داغ را داخل یک لیوان شیشه‌ای می‌ریزیم. روی لیوان را یک کیسه‌ی نایلونی می‌کشیم و آن را با کش محکم می‌کنیم. سپس چند تکه یخ روی نایلون می‌گذاریم. چند دقیقه بعد خواهیم دید که چگونه بخار آب به زیر نایلون می‌چسبد و به قطره‌های آب تبدیل می‌شود. این مثل ابر و باران است. به جاهایی فکر کنید که بخار آب به مایع تبدیل می‌شود: شب‌نم روی برگ‌ها و گل‌ها، بخار روی شیشه‌های سرد پنجره‌ها، آینه‌ی حمام بعد از دوش گرفتن و بخار آبی که در روزهای سرد روی شیشه‌ی خودرو می‌نشیند.



محل کشف:

ایالت آلاباما
(آمریکا)

قد: حدود

هفت و نیم متر!

خوراک:

گیاهان
کوتاه‌قد



زمان زندگی: حدود ۸۳ میلیون سال پیش در دوره‌ی کرتاسه

● دارای پاهای بلند برای حرکت سریع و ایستادن روی دو پای عقبی

ارکستر ملی ایران و رهبر آن

صدای آرزوها و شادی‌های ایرانی

همایون رحیمیان کیست و چه می‌کند؟

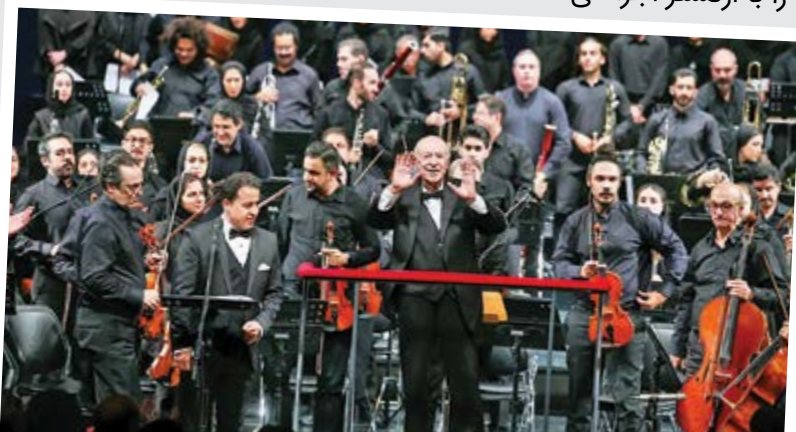
فرید بهنوا

ارکستر ملی، دوست‌داشتنی یک کشور است. ارکستر ملی ایران، گروه بزرگی از نوازندگان سازهای ایرانی و جهانی در کنار خوانندگان است. ارکستر ملی هر کشور، آرزوها، خاطرات، غم‌ها، شادی‌ها و هدف‌های مشترک مردم را با زبان موسیقی بازگو می‌کند. ارکستر ملی ایران در سال ۱۳۴۶ به رهبری استاد فرهاد فخرالدینی تشکیل شد و اکنون استاد همایون رحیمیان رهبر آن است. در دوران رهبری این استاد، ارکستر ملی ایران یکی از پرکارترین دوره‌های خود را می‌گذراند.



خلبان هواپیمای موسیقی

رهبر ارکستر مانند یک خلبان است. او مشخص می‌کند کجا اوج بگیریم و کجا با سرعت پیش برویم. از چه مسیری برویم و به کجا نگاه کنیم. رهبر ارکستر یک موسیقی‌دان بزرگ است. او به‌خوبی، موسیقی و همه‌ی سازهای جهان را می‌شناسد، او می‌تواند با همه‌ی نوازندگان و سازهای دنیا کار کند. رهبر ارکستر گاهی آهنگ‌های خودش و گاهی کارهای دیگران را با ارکستر اجرا می‌کند.



رهبر ارکستر چه می‌کند؟

وقتی یک گروه بزرگ از نوازندگان با هم می‌نوازند، به رهبر احتیاج دارند. رهبر ارکستر کسی است که آن‌ها را هماهنگ می‌کند تا کارشان را بهتر انجام دهند. او با حرکت دست‌ها و بدنش به ارکستر می‌گوید که چگونه و با چه احساسی بنوازند.



مهربان و سخت گیر

او رهبر ارکستر ملی ایران است. همایون رحیمیان گروه خود را از تمرین تا اجرای نهایی هدایت می‌کند. او رهبری مهربان، صمیمی و سخت‌گیر است. این رهبر بزرگ موسیقی، قطعه‌ها را برای نوازندگان توضیح می‌دهد و از آن‌ها هم می‌خواهد تا برداشت خود را بگویند. استاد همایون رحیمیان، رهبری سخت‌کوش، پرتلاش و پرکار است. او ارکستر را چندین بار در سال به صحنه می‌برد تا ما قطعات موسیقی ایران و جهان را بشنویم. امیدواریم شما هم به یکی از اجراهای ارکستر ملی ایران به رهبری استاد همایون رحیمیان بروید.

آشنایی با استاد همایون رحیمیان

● **استاد همایون رحیمیان:** رهبر دائمی ارکستر ملی ایران، آهنگ‌ساز، نوازنده‌ی ممتاز ویولن و استاد موسیقی.

● **استادان او:** حشمت سنجری، هراچ مانوکیان، ابراهیم روحی‌فر، هوشنگ استوار، مرتضی حنانه، حسین ناصحی، فریدون ناصری، یوسف یوسف‌زاده و مصطفی کمال پورتراب.

● **آثار و فعالیت‌های او:** «سمفونی تهران» با اجرای ارکستر سمفونیک تهران، رهبری ارکستر سمفونیک البرز، نوازندگی در کنسرت‌ها و آلبوم موسیقی و آهنگ‌سازی بیش از ۱۰۰ قطعه‌ی موسیقی و ...

● **نوازنده‌ی چیره‌دست:** استاد همایون رحیمیان در کنار رهبری ارکستر و آهنگ‌سازی، نوازنده‌ی چیره‌دست ساز ویولن است.



می‌خواهم رهبر ارکستر شوم

چگونه برای رهبری ارکستر آماده شویم؟



قطعه‌ی پیروزی

قطعه‌ی پیروزی اثر استاد همایون رحیمیان را با رمزینۀ بشنوید.



- به اجرای موسیقی‌های ارکسترهای گوناگون و حرکات رهبر آن‌ها نگاه می‌کنم.
- سعی می‌کنم سازهای ارکسترهای بزرگ را بشناسم. کتاب‌های خوبی برای این آشنایی وجود دارد.
- کار گروهی را یاد می‌گیرم تا در آینده رهبر ارکستر خوبی باشم.
- نوازندگی سازی را که دوست دارم، یاد می‌گیرم.
- سعی می‌کنم برای دوستانم یار و همراه خوبی باشم. صمیمیت و دوستی بعداً خیلی برای رهبری ارکستر لازم است.
- با زندگی رهبران بزرگ ارکستر مانند استاد رحیمیان آشنا می‌شوم.
- برای رهبری ارکستر باید آهنگ‌سازی بخوانم و درس‌های رهبری ارکستر را در دانشگاه بگذرانم.

شوخی‌های آسبی

اخم در زمین چمن

روزی که به سامان زیرپایی زدند

سامان پسر شوخ طبع و بگوبخندی بود. همیشه با دوستانش شوخی می‌کرد و دیگران را می‌خنداند. یک روز سامان و دوستانش برای بازی فوتبال به زمین چمن رفتند. سامان تصمیم گرفت با دوستش بابک، شوخی کند. پایش را جلوی پای علی گذاشت و به او زیرپایی زد. بابک که در حال دویدن بود، با صورت به زمین افتاد. سامان بلند بلند خندید اما این بار دیگران نخندیدند. همه نگران بابک بودند. خوش بختانه او آسیب زیادی ندیده بود. همه از رفتار سامان ناراحت بودند. تا حالا شما هم در چنین موقعیتی قرار گرفته‌اید؟

شوخی آسبی یعنی چه؟

به شوخی‌هایی که باعث ناراحتی جسمی یا ذهنی دیگران می‌شوند، شوخی آسبی گفته‌اند! ما نباید به هر قیمتی دیگران را بخندانیم. شوخی‌هایی که مناسب افراد، زمان یا مکان نباشند، در اصطلاح، شوخی‌های آسبی‌اند. شوخی آسبی باعث دلخوری، بی‌اعتمادی و آسیب‌های قابل توجه می‌شود. حتی بعضی از شوخی‌های آسبی باعث مرگ شده‌اند. شوخی‌های آسبی یکی از شکل‌های نشان دادن خشونت هستند، حتی اگر با خنده همراه باشند.

واکنش درست به شوخی آسبی

اگر کسی با شما چنین شوخی‌هایی کرد، مرزهای خود را محکم و قاطع مشخص کنید و از او بخواهید که دیگر تکرار نکند. در صورت تکرار، از او فاصله بگیرید یا در صورت نیاز به بزرگ‌ترها اطلاع دهید.

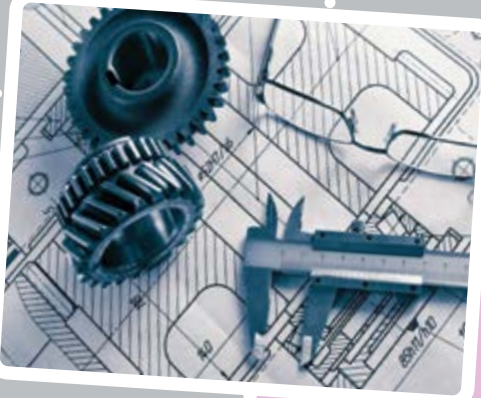


در این جدول، خانه‌هایی هست که در هر کدام راه‌حلی نوشته شده است. هر خانه با علامت‌هایی به خانه‌های دیگر راه دارد. اگر از خانه‌ی شماره‌ی یک، جواب‌های درست را دنبال کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست برسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی درست می‌رسد. برای پیدا کردن این راه (که از بقیه درست‌تر است) یک مداد بردار. راه مناسب را دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی برسی.



۵ اسفند

روز خواجه نصیرالدین طوسی و روز مهندس



خواجه محمّد نصیرالدین طوسی، فیلسوف، ستاره‌شناس و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی است. او در سال ۵۹۷ هجری شمسی در طوس متولد شد. خواجه نصیرالدین از کودکی نبوغ و علاقه‌اش را در زمینه‌های علمی و ادبی نشان داد. او در ۱۷ سالگی به بغداد رفت و در آنجا در زمینه‌های گوناگون مانند فلسفه، ریاضیات، نجوم و ادبیات تحصیل کرد. خواجه نصیرالدین در طول زندگی خود کشفیات و تحقیقات زیادی کرد و نوآوری‌های مهمی داشت. توصیف هندسی زمین، ماه، ستارگان و سیارات، توصیف هندسی خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی از کارهای اوست.

خواجه نصیر نقش مهمی در گسترش علم داشت. او با تألیف آثار گوناگون و تربیت شاگردان فراوان، به گسترش دانش در جهان کمک کرد. در تقویم کشورمان، پنجم اسفندماه، زادروز این دانشمند بزرگ، «روز مهندس» نام‌گذاری شده است.

۱۴ اسفند

ولادت امام حسن (ع)

امام حسن بن علی (ع) فرزند امام علی (ع) و حضرت فاطمه (س) در نیمه‌ی رمضان سال دوم هجری به دنیا آمدند. در میان پیشوایان معصوم، امام حسن (ع) مظهر محبت و مدارا و بردباری بودند. روزی امام حسن مجتبی (ع) از راهی عبور می‌کردند. مردی از اهالی شام، شروع به ناسزا گفتن به آن حضرت نمود. امام حسن (ع) عکس‌العملی نشان ندادند. وقتی ناسزاهای مرد تمام شد، امام حسن (ع) با تبسم به او نزدیک شدند و فرمودند: «اگر اجازه بدهید، به شما کمک می‌کنم، چیزی برایتان فراهم می‌آورم، راهی را که گم کرده‌اید نشان می‌دهم یا خوراکی می‌آورم تا گرسنگی‌تان برطرف شود.» مرد با دیدن رفتار امام حسن (ع) به گریه افتاد و گفت: «گواهی می‌دهم که شما جانشین خداوند روی زمین هستید.» «مجتبی» به معنای انتخاب‌شده از معروف‌ترین لقب‌های امام حسن (ع) است.



۱۷ اسفند

شب قدر



شب نوزدهم ماه مبارک رمضان از شب‌های قدر است. گفته شده که شب قدر یکی از شب‌های نوزدهم، بیست و یکم، یا بیست و سوم ماه مبارک رمضان است. شب قدر شب نزول قرآن است. در این شب، زندگی آینده‌ی انسان‌ها مقدر (تعیین یا اندازه‌گیری) می‌شود. کلمه‌ی «قدر» هم به معنی سرنوشت است و هم به معنی نیرو و قدرت. بنابراین شب قدر که در آن سرنوشت‌ها تعیین می‌شود، شبی بسیار عزیز و بااهمیت است. خداوند در سوره‌ی قدر می‌فرماید: «شب قدر از هزار ماه بهتر است.»

در این شب پر ارزش، درهای آرزوش و رحمت الهی باز است. شیعیان با پیروی از چهارده معصوم (ع) در این شب قرآن و دعا می‌خوانند. اهمیت شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای ما شیعیان بیشتر است. در این شب، پیشوای ما شیعیان، امام علی (ع) به دست دشمنانشان (خوارج) ضربت خوردند و دو روز بعد، در ۲۱ رمضان به شهادت رسیدند.



۲۵ اسفند

روز بزرگداشت پروین اعتصامی



رخشنده اعتصامی، معروف به پروین اعتصامی، یکی از مشهورترین شاعران ایران است. او در ۲۵ اسفند سال ۱۲۸۵ در تبریز متولد شد. پروین اعتصامی که از کودکی زیر نظر علی‌اکبر دهخدا و ملک‌الشعرای بهار شعر می‌سرود، تا سال‌های پایانی عمر کوتاه خود مانند ستاره‌ای در آسمان شعر فارسی

درخشید. دیوان پروین اعتصامی شامل ۶۰۰ قطعه شعر است و بارها و بارها به چاپ رسیده است.

نخودی گفت لوبیایی را

کز چه من گردم این چنین، تو دراز

گفت، ما هر دو را باید پخت

چاره‌ای نیست، با زمانه بساز

هر دو، روزی در اوقتی به دیگ

هر دو گردیم جفت سوز و گداز

گرچه در زحمتیم، باز خوشیم

که به ما نیز، خلق راست نیاز

چون تن و پیرهن نخواهد ماند

چه پلاس و چه جامه‌ی ممتاز

ما کز انجام کار بی‌خبریم

چه توانیم گفتن از آغاز



۲۰ اسفند

شهادت امام علی (ع)

امام علی (ع) از حق خود برای جانشینی پیامبر دفاع می‌کردند اما به حکومت دلبستگی نداشتند. امیرالمؤمنین علی (ع) در سحرگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری قمری، هنگامی که مشغول نماز بودند، به دست ابن‌ملجم مرادی ضربت خوردند و دو شب بعد، یعنی در شب بیست‌ویکم ماه رمضان اثر شدت جراحت به شهادت رسیدند. امام علی (ع) در لحظه‌ی ضربت خوردن، فرمودند: «به خدای کعبه که رستگار شدم.»

۲۹ اسفند

روز جهانی قدس

آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان، روز جهانی قدس است. امام خمینی (ره) در رمضان سال ۱۳۵۸ در پی حمله‌ی نیروهای اسرائیلی به مسجدالاقصی و بمباران جنوب لبنان، آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان را «روز قدس» نام‌گذاری کردند. ایشان از همه‌ی مسلمانان جهان خواستند برای کوتاه‌کردن دست اسرائیل به هم بپیوندند و از آزادی انسان‌ها در برابر متجاوزان و ابرقدرت‌ها حمایت کنند. مراسم راهپیمایی روز قدس، هر سال در ایران و کشورهای مختلف جهان برگزار می‌شود.



دوستان کوچک و بزرگ صرفه جویی

راهنمای طولانی کردن عمر دمايان تو

قرار بود دمايان ها (فلاسک ها) در اختيار دانشمندان و پژوهشگران باشند. اما بيش از صد سال است که آن ها دوست گرم و سرد همی مردم شده اند! بيش از یک قرن پيش، دانشمندی ظرفی ساخت که می توانست مایعات شیمیایی را در دمای مشخصی نگه دارد. مردم خیلی زود فهمیدند این اختراع برای سفر و گردش و حتی مدرسه و محل کار مناسب است! این گونه بود که دمايان ها به یکی از وسایل محبوب خانواده ها تبدیل شدند. دمايان ها کمک می کنند در مصرف انرژی صرفه جویی کنیم؛ زیرا با استفاده از آن ها دیگر لازم نیست بارها نوشیدنی مان را گرم یا سرد کنیم.



رازهای سلامتی یک دوست

۲ دمايان را لب به لب پر نکنید. همیشه کمی فضای خالی در دمايان باقی بگذارید تا هنگام بستن، نوشیدنی بیرون نریزد.

۳ پس از پر کردن دمايان، در آن را محکم ببندید. چند ثانیه نگاه داشتن دمايان به صورت وارونه، کمک می کند آب اضافی خارج شود.

۴ مراقب باشید دمايان نیفتد. اگر به لایه های داخلی آن آسیب برسد، خاصیت نگهداری دما را از دست می دهد.

دمايان یا فلاسک دوست همراه ماست. وقتی بعضی از وسایل ما عمر کوتاهی دارند یا آسیب می بینند، ناراحت می شویم. اینجا رازهای طولانی شدن عمر دمايان را یاد می گیریم.

۱ برای نگهداری بهتر دما، کمی آب گرم در دمايان بریزید، تکان دهید و خالی کنید. به این کار پیش گرم سازی می گوئیم. پس از این کار، نوشیدنی اصلی را داخل دمايان بریزید. یادتان باشد برای نوشیدنی های سرد هم همین کار را با آب سرد انجام دهید. این کار کمک می کند دمايان شما تنش کمتری را تحمل کند.

یک آزمایش جالب: دو دمايان بردارید. یکی را بدون پیش گرم سازی پر کنید. دیگری را با آب گرم پیش گرم کنید و بعد نوشیدنی را داخلش بریزید. نیم ساعت بعد، دمای هر دو را اندازه بگیرید. نتیجه نشان می دهد پیش گرم کردن چقدر در نگهداری دما مؤثر است!



تمیز، سالم و خوش بو

بهداشت و نظافت دما بان بسیار اهمیت دارد. شست و شوی اصولی پس از هر بار استفاده لازم است. فلاسک باید با آب ولرم، مقدار کمی مایع ظرفشویی و یک برس یا اسکاچ نرم شسته شود. در پایان، دما بان را وارونه بگذارید تا کاملاً خشک شود. رطوبت، محل خوبی برای رشد باکترهای بیماری‌زاست.



چه چیزهایی را داخل دما بان نریزم؟

- نوشیدنی‌های گازدار باعث افزایش فشار و خرابی درپوش می‌شوند.
- آب‌میوه‌های اسیدی
- مواد خیلی غلیظ
- غذاهای چرب مثل سوپ
- چای کیسه‌ای

از بین بردن بوی بد دما بان

- **جوش شیرین:** یک قاشق جوش شیرین + آب گرم (اساعت بماند)
- **سرکه سفید:** نصف فلاسک سرکه + نصف فلاسک آب گرم (چند ساعت بماند)
- **پوست لیمو:** چند تکه پوست لیمو آب گرم (چند ساعت بماند)
- **برنج خشک:** کمی برنج خشک داخل فلاسک (جذب بو و رطوبت)
- **پوست خربزه:** مناسب برای بین بردن رسوبات سخت



آزمایش سلامت دما بان

- برای فهمیدن اینکه دما بان هنوز خوب کار می‌کند یا نه:
۱. کمی آب‌جوش داخل آن بریزید.
 ۲. ده دقیقه صبر کنید.
 ۳. اگر بدنه‌ی بیرونی گرم شد، یعنی دما بان شما خراب شده و باید آن را عوض کنید.

راز علمی دما بان

آن‌ها چگونه سرد یا گرم می‌دارند؟

بین دیواره‌های دما بان فاصله‌ای وجود دارد که هوای زیادی در آن نیست. این فضای خالی یا «خلأ» راز علمی کار است. گرما با مولکول‌های هوا جابه‌جا می‌شود. در جایی که هوایی وجود ندارد، گرما نمی‌تواند به طرف داخل یا بیرون برود. به همین علت است که نوشیدنی گرم، گرم می‌ماند و نوشیدنی سرد، سرد!



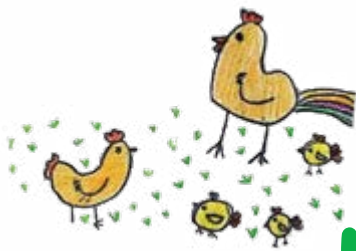
باغچه‌ی

سبزی‌های



فیالی

صرفه جویی



دعای سبزی‌های

در دنیای سبزرنگ سبزی‌ها، یک روز در حیاط بازی می‌کردم. ناگهان صدایی شنیدم. انگار صدای دعا بود. صدا را دنبال کردم. وقتی رسیدم، خودم را کنار باغچه‌ی سبزی‌های دیدم. با تعجب گفتم: «شما حرف می‌زنید؟»

ریحان گفت: «من هم حرف می‌زنم!»

کلی ذوق کردم و با هیجان گفتم: «حالا چرا دعا می‌کنید؟»
هوید گفت: «من زیبا هستم. شجاع و خوش‌رنگ هستم و زودتر از همه رشد می‌کنم. من سوپ را خوش‌مزه می‌کنم.»
جعفری گفت: «من غذا را خوش‌مزه می‌کنم. اگر من نباشم سوپ بی‌مزه می‌شود.»

دستم را روی برگ‌های جعفری کشیدم و با مهربانی گفتم: «ما انسان‌ها به همه‌ی شما نیاز داریم. شما در کنار همدیگر خوش‌مزه‌اید و به سفره و غذا رنگ می‌دهید.»
هوید و جعفری همدیگر را در آغوش گرفتند. از آن روز، به دنیای سبزی‌ها دل بستم و دوستان خوبی شدیم!

آترینا ایزانلو ۱۰ ساله از مشهد

یک روز به فضای سبز رفتم. در حال بازی کردن بودم که چشمم به شیر آب افتاد. دست‌هایم را به هم مالیدم و گفتم: «آخ‌جان!!! پیش به سوی آب‌تنی! بعد از چند دقیقه، صدایی گفتم: «سلام!!!» گفتم: «بسم‌الله...» کاهو گفت: «نترسید. منم!...» با تعجب گفتم: «مگر کاهو هم حرف می‌زند؟...» کاهو گفت: «بله ما کاهوها هم حرف می‌زنیم!...» آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «اوه اوه... می‌توانی برای من از زیر زمین بگویی؟...» کاهو گفت: «نه...» گفتم: «چرا؟!...» کاهو گفت: «الان نمی‌شود، چون خیلی زمان می‌برد. تو هم قول بده در مصرف آب صرفه‌جویی کنی. ما به آب نیاز داریم...» با خجالت گفتم: «چشم. قول می‌دهم...» کاهو گفت: «من هم قول می‌دهم سر فرصت تمام داستان‌های زیر خاک را برایت تعریف کنم!»
از آن روز به بعد با کاهو دوست شدم.

اسرا ایزانلو ۸ ساله از مشهد



هوید کوچولو

روزی یک هوید کوچولو آرزو کرد که بزرگ شود. بنابراین خدا آرزویش را برآورده کرد. هوید بزرگ شد و باغبان نتوانست هوید را از خاک در بیاورد. هوید کوچولو ناراحت شد و گفت: «چرا مرا از خاک بیرون نمی‌آوری؟...» باغبان گفت: «چون تو خیلی بزرگ و سنگین هستی. نمی‌توانم تو را از خاک بیرون بیاورم...» هوید دعا کرد که دوباره کوچک شود و خدا هم برای آخرین بار قبول کرد که کوچکش کند. هوید خیلی خوش‌حال شد و باغبان هم نتوانست هوید را از باغچه در بیاورد.

ارغوان عباس‌زاده ۱۰ ساله از مشهد





ارغوان عباس زاده ۱۰ ساله از مشهد

باغچه‌ی کوچک من

سبزی‌ها با عطر دل‌انگیزشان مرا به خود جذب می‌کنند. هر روز صبح با دیدن باغچه شاداب می‌شوم. سبزی‌هایی مانند کاهو، تربچه، اسفناج و حتی گوجه‌فرنگی ساکنان باغچه‌ی خیالی من هستند. آن‌ها را با بیله‌ی کوچک خودم کاشته‌ام و هر روز آبیاری می‌کنم. از بعضی سبزی‌ها هم برای درست کردن سالاد و غذاهای سالم و خوش‌مزه استفاده می‌کنم. من هر روز با سبزی‌های باغچه‌ی کوچکم درد دل می‌کنم و آن‌ها را رفیق خود می‌دانم.

فاطمه رهوزگی ۱۰ ساله از مشهد



کیمیا محمّدی ۱۰ ساله از تهران

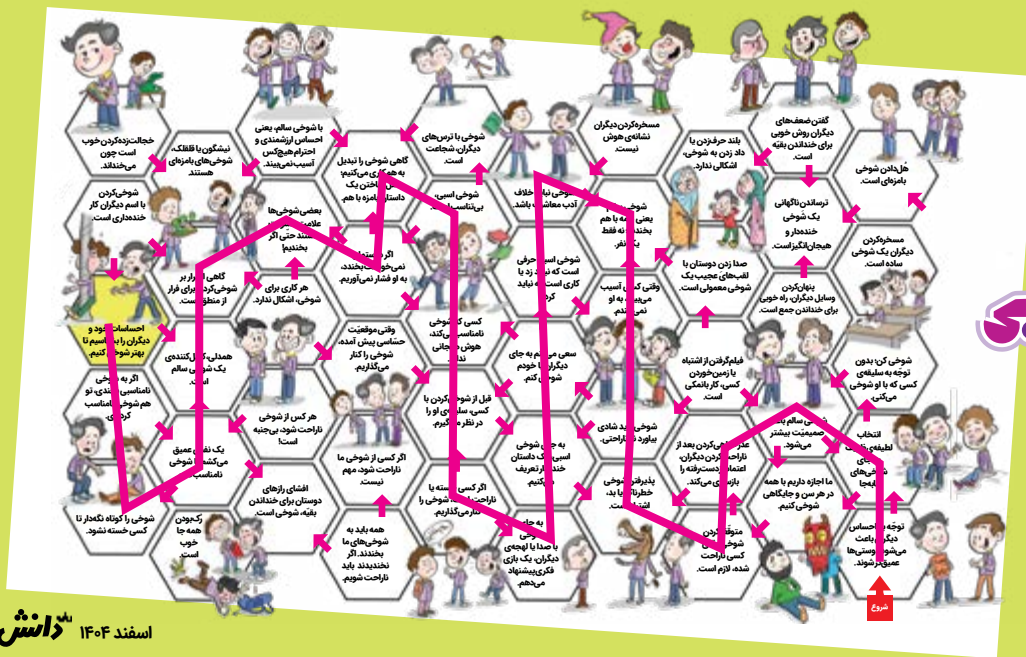
اندازه

باغچه‌ای بود که انواع سبزی‌ها در آن کاشته شده بود. یکی از آن‌ها گوجه بود. گوجه آرزوی بزرگ شدن داشت. او به کدو حسادت می‌کرد. می‌گفت: «چرا کدو این‌قدر بزرگ است؟!...» چند روز بعد، خواب دید که بزرگ شده و خیلی خوش‌حال شد. گفت: «آخ جان! به آرزویم رسیدم...». بعد بقیه‌ی سبزی‌ها باغچه دور او جمع شدند و به او گفتند: «گوجه‌ی کوچولو! چه شد که این‌قدر بزرگ شدی؟» گوجه با غرور گفت: «چطور جرئت کرده‌اید با من حرف بزنید؟ من از شما خیلی بزرگ‌تر و قوی‌تر هستم!» سبزی‌های باغچه از دست او ناراحت شدند و تصمیم گرفتند با او قهر کنند. گوجه دید که هیچ‌کس دیگر با او بازی نمی‌کند. هر جا که می‌رفت یک سبزی را لیه می‌کرد. همه به او می‌گفتند: «تو با این بزرگ‌بودنت باغچه‌ی ما را خراب کرده‌ای! باید از این باغچه بروی!» گوجه خیلی ناراحت بود. می‌گفت: «کاش دوباره کوچک بودم. این‌طوری دیگران هم با من دوست بودند.» تا اینکه از خواب بیدار شد. فهمیده بود که کوچک‌بودن هم خوبی‌هایی دارد. خدا هر سبزی و میوه‌ای را به اندازه‌ی درستش آفریده است.

کیانا کاظمی ۱۰ ساله از مشهد

پاسخ

شوخی‌های آسیبی



لوبیای سحرآمیز بکاریم

پیش‌بینی نشده زیر خاک

دوست دارید هدیه‌ای فراموش‌نشدنی به یک دوست یا یکی از اعضای خانواده بدهید؟ لوبیای سحرآمیز از هدیه‌هایی است که هر گیرنده‌ای را خوش‌حال می‌کند. گیاه سبز روحیه‌ی هر کسی را شاداب می‌کند و دیدن گیاه و سرسبزی، برای سلامتی همه مفید است. اما این هدیه یک راز بزرگ را هم با خود سبز می‌کند. فقط باید از لوبیایتان خوب مراقب کنید تا چیزی غیرقابل‌پیش‌بینی از زیر خاک بیرون بیاید!

ژاپنی‌ها می‌گویند یک لوبیا در زمین، بهتر از هزار تا در دست است. این جمله‌ی زیبا اهمیت کشاورزی و آموختن آن را یادآوری می‌کند.

یکی در زمین، بهتر از هزار تا در دست

چیزهایی که لازم دارید

- ماژیک نوک‌باریک مخصوص سی‌دی
- لوبیای کشاورزی
- گلدان
- خاک گلدان

هر واژه‌ای را که دوست دارید با ماژیک ضد آب، روی لوبیا بنویسید. می‌توانید یک رمز، یک آرزو یا نام یک عزیز را روی لوبیا بنویسید. این نوشته روی سطح دانه‌ی لوبیا می‌ماند و بعداً روی گیاه دیده می‌شود! این اتفاق، هر بیننده‌ای را شگفت‌زده خواهد کرد!



۱. **لوبیا را درست بکارید:** روی هر لوبیا نقطه‌ی بیضی‌شکل تیره‌ای وجود دارد. این بخش باید رو به پایین باشد؛ زیرا ریشه دقیقاً از همین جا بیرون می‌آید.
۲. **لوبیایان را خیلی عمیق نکارید:** بهترین عمق برای کاشت، حدود ۱ تا ۲ سانتی‌متر زیر خاک است. اگر بذر خیلی عمیق کاشته شود، جوانه‌زدن کندتر می‌شود.
۳. **خاک را مرطوب نگه دارید:** خاک مناسب شبیه اسفنج نمدار است. اگر خاک بیش از حد خیس باشد، بذر فرصت رشد پیدا نمی‌کند و می‌پوسد.
۴. **جای گرم و پرنوری انتخاب کنید:** لوبیا برای رشد به نور و گرما نیاز دارد. البته نباید آن را در نور مستقیم آفتاب قرار دهید.
۵. **گلدان باید سوراخ داشته باشد:** گلدان باید سوراخی در زیر داشته باشد تا آب اضافی خارج شود. ماندن آب در ته گلدان، ریشه‌ی گیاه را خراب می‌کند.
۶. **صبور باشید:** جوانه‌زدن ممکن است چند روز طول بکشد. در این مدت فقط خاک را مرطوب نگه دارید.



پس از روییدن جوانه، گیاه باید نور کافی دریافت کند. هر چند روز یک بار به آن کمی آب بدهید. آشکار شدن نوشته‌ی روی گیاه، لحظه‌ی شادی است. هنگامی که برگ‌های لوبیا باز می‌شوند، نوشته‌ی شما روی گیاه دیده می‌شود. حالا هر بار که به گیاهتان نگاه کنید، یادتان می‌افتد که شما فرستنده‌ی یک پیام پنهان بوده‌اید. پیام شما از دل خاک بیرون آمده و تبدیل به یک گیاه زنده شده است!



بشقاب جادویی!

نویسنده: جعفر توندی جانی

تصویرگر: زینب ابراهیمی

افتاد. در راه چشمش به پیرمردی افتاد که بار الاغش کج شده بود و نمی‌توانست آن را درست کند. مرد جوان بی‌درنگ جلو رفت و به مرد کمک کرد تا بار الاغش را درست کند. به او کمک کرد تا بار را به دِه بعدی برساند. وقتی پیرمرد جلوی خانه‌اش رسید، گفت: «جوان، خیر از جوانی‌ات بینی. امیدوارم که هرچه از خدا می‌خواهی، به دست بیاوری.»

مرد جوان راه افتاد. کمی جلوتر به سایه‌ی درختی رسید. زیر سایه‌ی درخت نشست. بشقاب را از خورجین درآورد و جلوی‌اش گذاشت. بشقاب در یک چشم‌به‌هم‌زدن، پر از برنج و مرغ برشته شد. درست همان‌طور که مادرش همیشه درست می‌کرد. مرد جوان غذا را خورد و شاد و خندان به خانه برگشت.

روز دَوَم دوباره از روستا زد بیرون. رفت و رفت تا در صحرا چشمش به مردی افتاد که توی زمین کشاورزی‌اش از این طرف به آن طرف می‌رفت. مرد کشاورز با بیلش جلوی آب خاک می‌ریخت. اما تنها بود و از پس آب پُرزور بر نمی‌آمد. آب داشت هدر می‌رفت. جوان خورجین را کنار گذاشت، بیلی برداشت و به مرد کمک کرد. آن‌ها با هزار سختی، آب را به جوی و به سمت زمین کشاورزی برگرداندند. مرد جوان در کارهای دیگر هم به کشاورز کمک کرد. ظهر که شد، تازه یادش افتاد که گرسنه است. خسته و کوفته با مرد کشاورز رفتند خانه تا استراحت کنند و چیزی بخورند. در خانه، بشقاب را درآورد. بشقاب پر از غذا شد. او نصف غذا را به مرد کشاورز داد و نصفش را هم خودش خورد. وقت غذا

مرد جوانی بود که حال و روز خوبی نداشت. تا اینکه دیگر خیلی فقیر شد. چرا فقیر شد؟ چون هرچه از پدر و مادر برایش به ارث رسیده بود، خرج دوستان و این و آن کرد! یک روز که گرسنه توی خانه نشسته بود، یاد سفارش قبل از مرگ مادرش افتاد. مادر به پسرش سفارش کرده بود که: «مراقب مال و اموالی که از پدرت به ارث رسیده باش.»

پسر به مادرش قول داد. اما مادر که همچنان نگران بود با آه گفت: «می‌دانم همه‌چیز را می‌فروشی و کار نمی‌کنی! فقط یادت باشد اگر این کار را کردی، آن بشقاب چینی قدیمی مرا نفروشی... این بشقاب روزی به دردت می‌خورد.»

حالا روزی بود که مرد جوان همه‌ی مال و اموال را به باد داده بود و فقط همان بشقاب قدیمی را داشت. جوان بشقاب را آورد و جلوی‌اش گذاشت. به آن نگاه کرد. یک لحظه احساس کرد توی بشقاب، غذا می‌بیند. تِه دلش گفت: «کاش این بشقاب جادویی بود و برایم غذایی فراهم می‌کرد.»

تا این را گفت، بشقاب به صدا درآمد.
- من برایت غذا فراهم می‌کنم اما یک شرط دارد.
مرد جوان که تعجب کرده بود گفت: «چه شرطی؟»
- شرطش این است که از روستا بیرون بروی و به یک نفر کمک کنی. به اولین نفر که کمک کنی، من برایت غذا فراهم می‌کنم.

مرد جوان که خیلی گرسنه بود، بشقاب را توی خورجینی گذاشت. بعد خورجین را روی دوشش انداخت و راه



بخشاق برای همیشه ساکت شد و دیگر حرفی نزد. مرد جوان شب با شکم گرسنه خوابید. صبح راه افتاد تا برود برای خودش کار پیدا کند اما کاری پیدا نکرد. یاد پیرمرد افتاد. رفت به باغ و او را دید. پیرمرد با دیدنش گفت: «حتماً آمده‌ای به کمک... بیا! باید جعبه‌های میوه را ببریم

شهر و بفروشیم. امروز حتماً مزدت را می‌دهم.» مرد جوان به پیرمرد کمک کرد. جعبه‌ها را بار الاغ کردند و به شهر بردند. وقتی میوه‌ها فروخته شد، پیرمرد دستمزد آن روز و روز قبل او را داد. وقتی برمی‌گشتند، مرد جوان به پیرمرد گفت: «دلت می‌خواهد من کنارت باشم و برایت کار کنم؟»

پیرمرد هم گفت: «هیچ‌کس تا به حال مثل تو کار نکرده است. من تک و تنها هستم. زن و بچه‌هایم را چند سال پیش که بیماری سختی آمده بود، از دست داده‌ام. بیا شریک شویم.»

از آن روز به بعد، مرد جوان کنار پیرمرد ماند و به باغ بزرگ رسیدگی کرد. باغ هر سال بهترین سیب‌ها را می‌داد. پیرمرد هم که کسی را نداشت، جوان را مثل پسرش دوست داشت. برایش خانه خرید. برایش زن گرفت. مرد جوان صاحب چند فرزند شد. بخشاق را به دیوار خانه‌اش زده بود و قصه‌اش را برای مهمان‌ها تعریف می‌کرد.

خودت بنویس

یک ضرب‌المثل فارسی درباره‌ی اهمیت کار و تلاش پیدا کن. بعد بر اساس آن داستانی بنویس. به داستان بخشاق جادویی فکر کن و بین چرا دوست داشتی آن را تا آخر بخوانی. در قصه‌ی خودت از همین شیوه برای جذابیت نوشته‌ات استفاده کن.

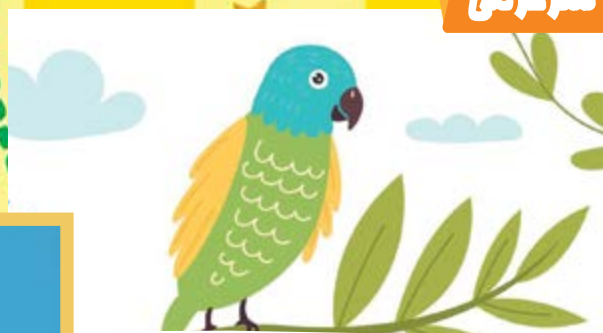
خوردن متوجه شد که طعم غذاهای مادرش را می‌دهد. چشمانش پر از اشک شد و یاد پدر و مادرش افتاد که خیلی زود آن‌ها را از دست داده بود. وقتی به طرف خانه به راه افتاد، خوش‌حال بود که هم به کسی کمک کرده و هم غذا خورده است.

روز سوم جوان دوباره از ده زد بیرون. تا اینکه در جایی دور به یک باغ بزرگ رسید. پیرمردی تک و تنها داشت از درختان سیب، میوه می‌چید. مرد جوان بی‌معطلی به کمک پیرمرد رفت. تا ظهر برایش کار کرد. ظهر، هر دو خسته و گرسنه بودند. زیر درختی نشستند تا غذا بخورند. مرد جوان بخشاقش را درآورد. اما با کمال تعجب دید که این بار از غذا خبری نیست. پیرمرد که بخشاق خالی او را دید، گفت: «من به اندازه‌ی کافی غذا دارم، بیا با هم بخوریم.»

غذای پیرمرد نان و ماست و پنیر و کره و سبزی تازه بود و خیلی به مرد جوان مزه داد. یاد سبزی‌هایی افتاد که هر وقت پدرش از صحرا برمی‌گشت با خودش می‌آورد و مادرش با سلیقه آن‌ها را تمیز می‌کرد و توی سفره می‌گذاشت.

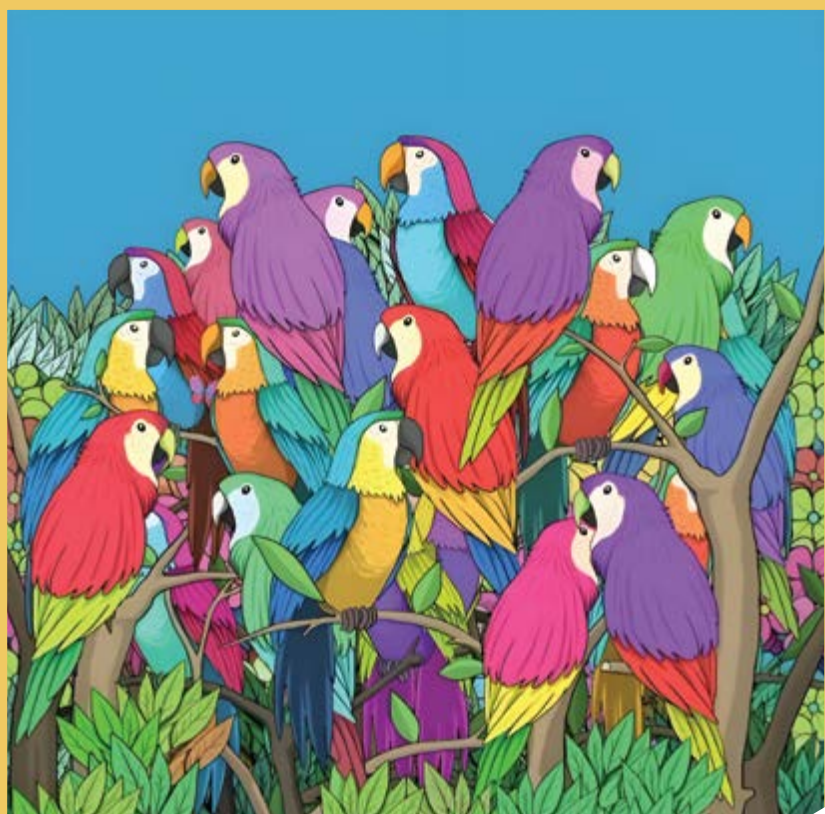
وقتی سیر شد از پیرمرد خداحافظی کرد و به طرف خانه رفت. به خانه که رسید، بخشاق را جلوی‌ش گذاشت و گفت: «ای بخشاق! چرا امروز غذا ندادی؟ مگر من به پیرمرد کمک نکردم؟»

بخشاق به حرف درآمد و گفت: «چرا... کمک کردی. اما من فقط برای این دو بار به تو غذا دادم که بدانی می‌توانی با کار کردن شکمت را سیر کنی. عوض اینکه توی خانه بنشینی، برو کار کن.»



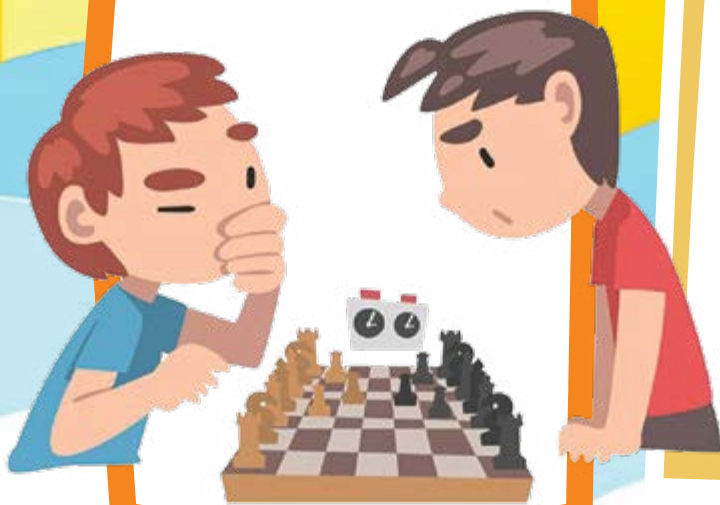
طوطی‌ها

یک پروانه در بین طوطی‌ها مخفی شده است. در ۳۰ ثانیه آن را پیدا کنید!



شطرنج

دو نفر شطرنج بازی می‌کنند و هر دو برنده می‌شوند. چطور ممکن است؟



شکل‌های هندسی

به جای علامت سؤال، چه عددی باید گذاشت؟

$$\square \times \square \times \square = ۲۷$$

$$\square \times \triangle \times \triangle \times \triangle = ۲۴$$

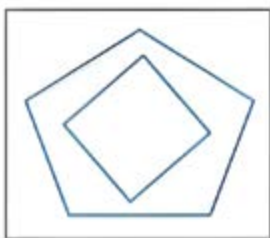
$$\square \times \triangle \times \bigcirc \times \bigcirc = ۹۶$$

$$\bigcirc + \square \times \triangle = ?$$

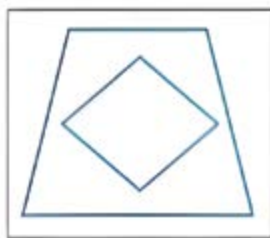
ناچور!



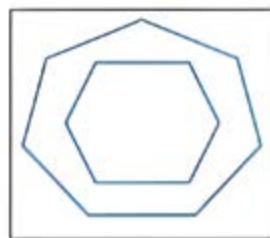
الف



پ



ج

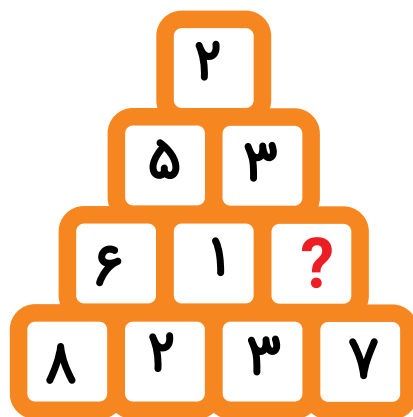


د

این جدول را باید با عددهای ۱ تا ۶ پر کنید؛ طوری که در هر ردیف افقی و عمودی و در مربع‌های دو در سه، عددی تکرار نشده باشد.

۳		۶			
۴			۵	۶	
			۳	۲	
				۱	۵
					۲
		۴			

می‌توانید به جای علامت سؤال
عدد درست را بگذارید؟



در میان حرف‌های تکراری چه، دو حرف ج مخفی شده است. می‌توانید آن‌ها را پیدا کنید؟

[illegible]

سوت زنی مبتدی تاپیشرفته

سوت سحرآمیز



سمیه قلی زاده

هنر و سلامتی در لب‌های ما

سوت زدن یک نوع ورزش است! فایده‌های سوت زدن برای بدن کم نیست. سوت زدن باعث تقویت تنفس، شادی و سرزندگی بدن، افزایش هماهنگی مغز، لب‌ها و عضلات و افزایش تمرکز ذهنی می‌شود.



سوت نجات بخش

وقتی وسیله‌های ارتباطی را در اختیار نداریم، سوت یک وسیله‌ای اطلاع‌رسانی است. گاهی حتی از سوت برای نجات جان افراد استفاده شده است. کوهنوردان در مه غلیظ یا قایق‌رانان در دریای طوفانی برای درخواست کمک از سوت استفاده می‌کنند. این ابزار کوچک می‌تواند یک قهرمان نجات‌بخش باشد.

با سوت آهنگ بزنیم!

با لب‌هایمان می‌توانیم با دست‌های خالی نوازنده باشیم. فقط باید برای سوت زدن جایی را پیدا کنیم که مزاحم کسی نباشیم. سوت زدن اگر در وقت و جای مناسب باشد، بد نیست. سوت زدن برای سلامتی مفید است. همچنین سوت زدن یک جور اجرای موسیقی است. اگر هیچ سازی برای نواختن در اختیار نداشته باشیم، می‌توانیم سوت بزنیم. بعضی از آهنگ‌سازان مهم دنیا در کارهایشان از سوت استفاده کرده‌اند. سوت، گاهی نقش مهمی در ارکستر موسیقی دارد. شما هم می‌توانید نوازنده‌ی سوت باشید. قدم اول این است که آهنگ ساده‌ای را برای این کار انتخاب کنید.

زبان سوتی

هزاران سال پیش مردم از سوت برای پیام‌رسانی استفاده می‌کردند. هنوز هم در بعضی نقاط دنیا مثل روستای «لاگومرا» در اسپانیا، مردم با زبان سوتی صحبت می‌کنند. حیواناتی مثل دلفین‌ها و بعضی پرندگان هم سوت می‌زنند.

سوت زنی در ورزش

داوران در گذشته برای هدایت بازی از چوب، زنگ یا حتی فریاد استفاده می‌کردند. در سال ۱۸۷۸ میلادی اولین سوت دآوری در انگلستان ساخته شد. از آن زمان تا امروز سوت مهم‌ترین ابزار داوران است.



سوت زلی پیشرفته‌تر

- سوت زدن را به صورت کشیده و کوتاه کوتاه امتحان کنید.
- ابتدا آهنگ را گوش کنید. بعد آن را با دهان بخوانید. بعد آن را تگه‌تگه با سوت بزنید. سوت شما باید با آهنگ هم‌کوک باشد. سعی کنید کوک درست را پیدا کنید. وقتی کوک شما درست باشد، گوش‌هایتان به شما خبر می‌دهند.
- از بزرگ‌ترها بخواهید یک برنامه‌ی تیونر روی تلفن همراه نصب کنند. با این وسیله می‌توانید نت‌ها را یاد بگیرید و با سوت بزنید. اگر تیونر نداشته باشید، گوش‌های شما همین کار را انجام خواهند داد.



صدای سوت زدن را ضبط کنید

بله... اجراهایتان را ضبط کنید. این کار باعث می‌شود اشکالات کار را بفهمید. سوت توانایی‌های زیادی دارد. به این زودی‌ها خسته نشوید! از پیانو، گیتار یا ساز دیگری برای نواختن یک نت استفاده کنید. سپس تلاش کنید صدای سوت را با آن هماهنگ کنید. شکل دهان و جریان هوا را تنظیم کنید تا زمانی که به نت مورد نظر برسید. یک موسیقی ضبط‌شده با آهنگ ساده انتخاب کنید و هم‌زمان با آن سوت بزنید. سعی کنید صدای آن را تقلید کنید.

سوت، صدایی کوچک با قدرتی بزرگ

سوت زدن چه با لب باشد و چه با ابزار ورزشی، نشانه‌ی هوشیاری و تمرکز است. این صدای کوتاه می‌تواند یک تیم را کنترل کند، یک خطر بزرگ را هشدار بدهد یا حتی شادی و هیجان بسازد. پس بیایید یاد بگیریم چه زمانی و چطور سوت بزنیم تا این ابزار کوچک همیشه برای ما مفید و هیجان‌انگیز باشد.

نوازندگی سوت: قدم به قدم

■ لب‌هایتان را غنچه کنید. زبانتان را پشت دندان‌های پایین قرار دهید. سپس به آرامی بدمید. این کار را با آرامش ادامه دهید. کم‌کم یاد می‌گیرید که سوت بزنید. حالا شما صدای سازتان را درآورده‌اید.

■ وقتی صدای سوت درآمد، آن را ادامه دهید. تمرین کنید تا سوت‌های آرام اما طولانی بزنید. سعی کنید صدای سوت، یکنواخت باشد. به صدای سوت، خوب گوش کنید.

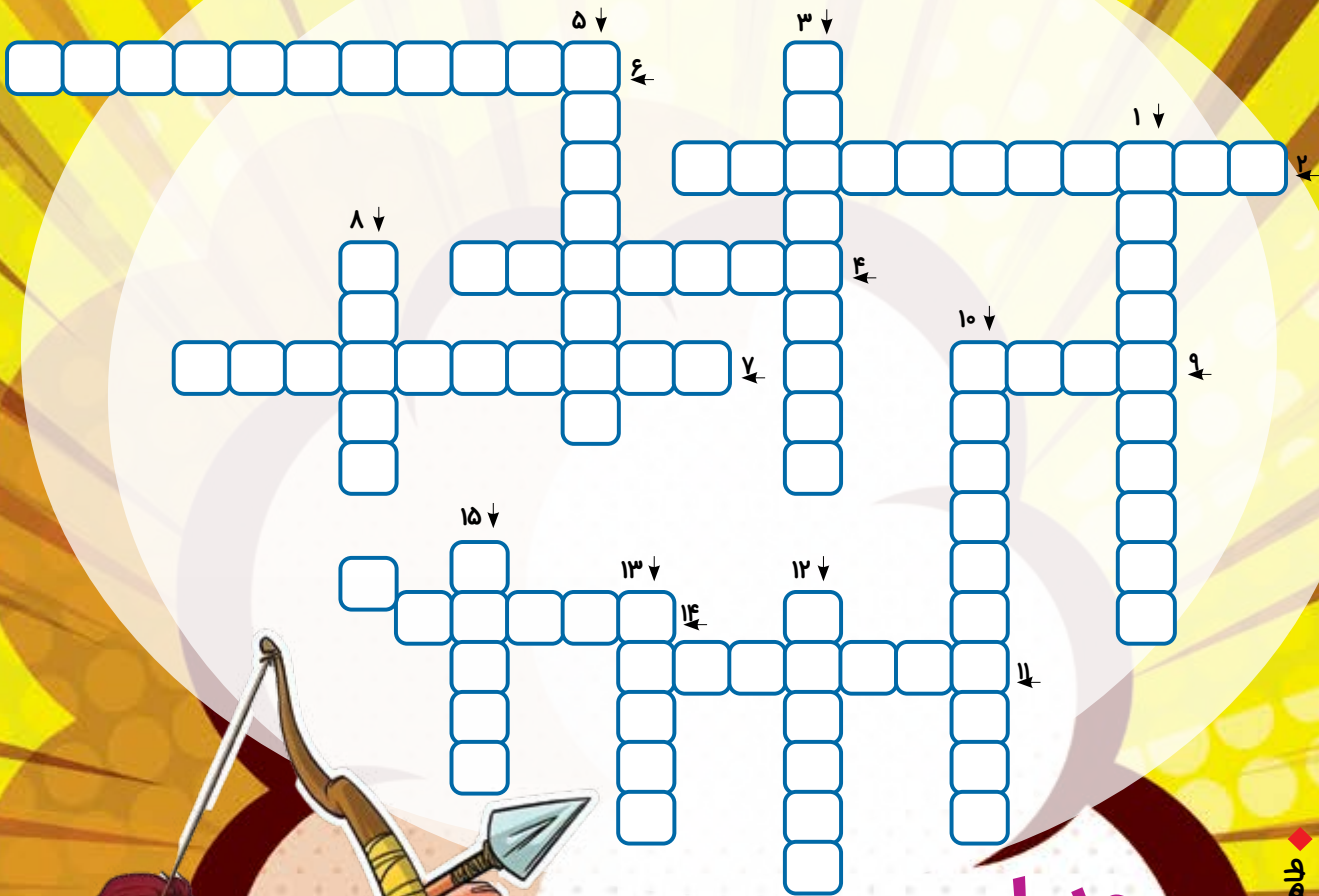
■ برای تغییر صدا، می‌توانید شکل لب‌ها و زبان را کمی تغییر دهید. فشار هوا هم روی صدا تأثیر دارد. نگران نباشید. مهارت شما بیشتر و بیشتر خواهد شد.



■ سعی کنید صدای سوت داشته باشید نه صدای هوا. مراقب باشید آهنگ‌های زیبا و ساده را برای این کار انتخاب کنید. موسیقی محلی ایران برای این کار خیلی مناسب است.

جدول

شخصیت‌ها



۱. از شخصیت‌های افسانه‌ای که با پرتاب تیر، مرز ایران و توران را تعیین کرد.
۲. شخصیتی طنزآمیز و شوخ در قصه‌های عامیانه‌ی فارسی
۳. نویسنده‌ی کتاب معروف ماهی‌سیاه کوچولو
۴. شخصیت اصلی پسر جادویی در مجموعه‌رمان چی‌کی‌رولینگ
۵. رمان مشهور ویکتور هوگو درباره‌ی زندگی فقرا و مبارزان راه عدالت
۶. رمانی که شخصیت اصلی آن جودی آبوت است.
۷. نویسنده‌ی کتاب‌های غرب‌زدگی، مدیر مدرسه و نفرین زمین
۸. شخصیت اسطوره‌ای شاهنامه که به دست افراسیاب کشته شد.
۹. شخصیت قصه‌ای از هوشنگ مرادی کرمانی که با مادر بزرگش بی‌بی زندگی می‌کرد.
۱۰. داستان درختی مهربان که مفهوم مهربانی را به کودکان آموزش می‌دهد.
۱۱. اثر حماسی فردوسی که تاریخ و اسطوره‌های ایرانی را روایت می‌کند.
۱۲. نویسنده‌ی دانمارکی داستان‌های «جوهاردک زشت» و «دخترک کبریت‌فروش»
۱۳. شخصیت شاهنامه‌ای که فرزند رستم بود و در نبرد با پدرش کشته شد.
۱۴. رمان معروف سیمین دانشور که دوران اشغال ایران توسط بیگانگان را روایت می‌کند.
۱۵. سرزمین دشمن ایران در شاهنامه.

دست‌های مادرم می‌وزند

بهار

◆ افسانه شعبان‌نژاد

کنار پنجره بودم
بهار را دیدم
که توی کوچی ما
بی‌صدا قدم می‌زد
و از میان دو دستش شکوفه می‌بارید
هوای کوچی ما
ناگهان بهاری شد
و روی دست درختان
شکوفه جاری شد.

خانه تکانی

◆ عفت زینلی

مثل باران ساده‌ام این روزها
چون که تمرین محبت می‌کنم
دوست هستم با تمام سبزه‌ها
با درخت کوچی صحبت می‌کنم
آشتی کردن برایم راحت است
اخم‌های دوستم وای می‌شود
خنده‌ام و اگیردار و مَسری است
خنده‌ی او هم شکوفا می‌شود
دانه می‌پاشم برای یاکریم
با طبیعت مهربانی می‌کنم
باز هم نزدیک عید و سال نوست
در دلم خانه‌تکانی می‌کنم.

چند هایکوی بهاری

◆ شهرام شفیعی

آوازهای بهاری

بهار دیگری از راه رسیده است
مانند آوازهای مادرم آشناست
همراه با بازی‌ها و میوه‌های تازه!

درخت‌ها

فرشی قهوه‌ای است زمین
ناگهان گل‌های رنگارنگ می‌دهد
درخت‌ها هم انگار از حمام آمده‌اند!

نسیم

نسیم بهاری ملایم است
پنجره را باز می‌کنم
انگار دست‌های مادرم می‌وزند.

فانوس دریایی

◆ ریچل فیلد

◆ مترجم: مهدی مرادی

دوست دارم یک فانوس دریایی باشم
شسته‌شده
با دقت بسیار
و رنگ آمیزی‌شده
سفید یکدست
دوست دارم یک فانوس دریایی باشم
تمام شب
بیدار بمانم
و مراقب چیزهایی باشم
که در اقیانوس می‌گذرد
دوست دارم فانوس دریایی باشم
و کشتی‌ها
همه‌ی کشتی‌ها
از دور تماشا کنیم.

رودخانه

◆ والری بلوم

◆ مترجم: مهدی مرادی

رودخانه ماجراجوست
یک کولی، آواره‌ای خانه‌به‌دوش
که گلیمش را هر بار
جایی پهن می‌کند.

پیچان است رودخانه
میان دره‌ها و تپه‌ها
می‌چرخد و دور می‌زند
و هرگز آرام و قرار ندارد.

اهل پس‌انداز است
چال می‌کند در اعماق
گنج‌هایی را که قرار است
مدت‌ها نزد خویش نگه دارد.

نوزاد است رودخانه
جیغ و داد به راه می‌اندازد
نی‌نی کوچولویی که با خوش‌حالی
گاهی انگشت شست‌اش را می‌مکد.

رودخانه آوازه‌خوان است
هنگامی که می‌رقصد
دهکده‌نت‌های آوازش را
تا دور دست می‌پراکند.

ماست شادمانی

میان وعده‌ی صورتی آرام بخش

ماست و چغندر رنگی

این پس غذا سرشار از مواد مقوی مثل (پروبیوتیک‌ها) و ویتامین‌هاست. می‌توانید آن را بعد از صبحانه یا به عنوان یک میان‌وعده‌ی سالم میل کنید و از رنگ‌های شادی بخش آن هم لذت ببرید.

مواد لازم

- چغندر خام، نصف یک عدد متوسط
- ماست چکیده یا یونانی یا خامه‌ای، یک پیمانه
- موز یخ‌زده، یک عدد
- عسل یا شکر، یک قاشق غذاخوری
- وانیل یا هل، به مقدار لازم

طرز تهیه

۱. چغندر خام را پوست بگیرید و به قطعه‌های کوچک و یک‌اندازه خرد کنید.
۲. چغندر خردشده، ماست، موز یخ‌زده، عسل و کمی وانیل یا هل را در مخلوط‌کن بریزید.
۳. مواد را با دور بالا مخلوط کنید تا یک‌دست و خامه‌ای شود. چغندر خام بافت خود را از دست می‌دهد و رنگ صورتی - بنفش جذابی به ماست می‌دهد.
۴. مخلوط آماده‌شده را بی‌درنگ در یک کاسه یا لیوان بریزید.
۵. روی مخلوط را با دانه‌های دلخواه و مغزهای خردشده تزیین کنید.

اگر مخلوط سفت بود، یک قاشق شیر اضافه کنید تا به غلظت کمتری برسد.

به زیبایی هم فکر کنیم

برای تزیین پس‌غذای رنگی می‌توانید از این مواد استفاده کنید:

- ✓ جو دوسر برشته
- ✓ مغزهای پسته، گردو یا بادام
- ✓ پودر نارگیل
- ✓ چند تکه میوه‌ی تازه

ماست چکیده چیست؟

اگر ماست را در کیسه‌ی پارچه‌ای تمیزی بریزید و آن را آویزان کنید، بعد از مدتی آب آن جدا می‌شود. به این صورت شما ماست سفت‌تری به دست می‌آورید که به آن ماست چکیده می‌گویند.

